



## داستان کوتاه

### سرباز

دیروز آسمان آبری بود.  
باران آرام آرام بارید.  
ایمان در باران زود آمد.  
او سرباز است.  
سرباز ایرانی است.  
ما ایرانی را دوست داریم.



# داستان کوتاه



امروز شنبه است.

یاسین از زیارت می آید.

مادر او بسیار شاد است.

یاسین مادرش را دوست دارد.

اسم دوست یاسین، شایان است.

او با شایان آمده بود.

بابای او زیارت را دوست دارد.



روز بود.

میمون روی سایه نشسته بود.

یاس روی آب بود.

شاید میمون یاس دوست داشت.

سارا یاس را برداشت.

او بوی یاس را دوست دارد.

مادرش به او یاس داده بود.

## داستان کوتاه



# همسایه

آهو در جنگل زندگی می کند.  
یک روز راه خانه اش را گم کرد.  
او نمی دانست به کدام قسمت جنگل  
باید برود.



در راه بلبلی را دید.  
آن بلبلی همسایه ی او بود.  
بلبلی آهو را راهنمایی کرد.  
آهو راه خانه اش را پیدا کرد.  
آهو از بلبلی ، سپاس گذاری کرد.

# لوییا



اسم من ایلیا است.

من یک دانه ی لوییا کاشته بودم.

وقتی رشد کرده، آن را به خانم آموزگار

نشان دادم.

خانم آموزگار گفت: آفرین پسر پر تلاشم

لوییا ی من خیلی بزرگ شده است.



ریشه، ساقه و برگ دارد.

## سفید برفی



پدر فرزانه سه گوسفند دارد.  
یکی از گوسفندان سفید است.  
اسم آن گوسفند سفید برفی است.  
گوسفند سفید کنار سگ است.  
گرگ از سگ می ترسد و به گوسفندان  
نزدیک نمی شود.  
گرگ از ترس فرار کرد و گرسنه ماند.